

دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه 20، بخش 2

پادشاهان 6-8، بخش 2

جان اسوالت و تد هیلدیرانت ۲۰۲۴ ©

و حالا می‌خواهیم نگاهی به رهایی بیندازیم. یکی از سوالات جالبی که در روایتی از کتاب مقدس مانند این مطرح می‌شود، سوال تناسب است. چرا به برخی از وقایع فضای زیادی داده شده و به برخی دیگر به ندرت فضایی داده شده است؟ سال‌ها در چند آیه می‌گذرد و از سوی دیگر، بخش عمده‌ای از دو فصل به این داستان محاصره سامره توسط بن حداد و سپس رهایی سامره اختصاص داده شده است.

چرا اینطور است؟ خب، به شما می‌گویم، نمی‌دانم. کتاب مقدس به این سوال برای ما پاسخ نمی‌دهد، اما این ما را از فکر کردن به آن منع نمی‌کند. و در واقع، ما باید به سوالاتی فکر کنیم که کتاب مقدس ممکن است مستقیماً به آنها پاسخ ندهد.

چرا اینقدر به این داستان توجه می‌شود؟ به شما پیشنهاد می‌کنم، و وقتی به بهشت برسیم متوجه خواهیم شد که آیا حق با من است یا نه، اما به شما پیشنهاد می‌کنم دلیل اینکه این حادثه خاص اینقدر مورد توجه قرار می‌گیرد دقیقاً به خاطر همین مسائل اعتماد به یهوه است، او می‌خواهد برای من کار خوبی انجام دهد. پادشاه این را باور نکرد. با مراجعه به یهوه برای راه حل او، آنها نمی‌خواستند این کار را انجام دهند.

ایمان به یهوه وقتی چیزهای غیرممکن می‌گوید و سپس شگفتی خدا که کار خود را از طریق بعیدترین افراد انجام می‌دهد. فکر می‌کنم خدا می‌خواهد آن درس‌ها را در این داستان برجسته کند و بنابراین آن را با چنین جزئیات شگفت‌انگیزی بیان کند. بنابراین، به ما گفته شده است که چهار مرد مبتلا به یک بیماری پوستی مسری بودند.

قبلاً هم گفته‌ام، دوباره، تقریباً مطمئناً این بیماری هانسن نیست، که ما امروزه آن را جذام می‌نامیم. در واقع بر اساس کتاب مقدس، زیرا بیماری هانسن یک بیماری پوستی وحشتناک است که در آن انتهای اعصاب - می‌میرند و شما اندام‌های انتهایی بدن، انگشتان دست، انگشتان پا، بینی و گوش‌هایتان را از دست می‌دهید - چیز وحشتناکی است.

اما تا جایی که ما می‌دانیم، این یک بیماری نسبتاً جدید است که در قرن دوم میلادی در مصر ظاهر شد. اما این یک نوع بیماری پوستی مسری است و بنابراین این افراد رانده شده هستند. حال، همانطور که در جزوه اشاره کردم، دروازه شهرهای اسرائیل در این زمان، اگر از بالا به آن نگاه کنید، با این نقشه طراحی شده بود.

در هر یک از این نقاط، درها، دروازه‌ها و درهای چوبی سنگین مسدود شده وجود داشت. بنابراین، این نوعی معامله بی‌خطر است. اگر دشمن از یکی عبور کند، هنوز دو تای دیگر برای حمله دارد.

و در این خلیج‌ها، نیروهای انتحاری بودند که مایل به حمله بودند. این مکان سقف داشت و در سقف سوراخ‌هایی، سوراخ‌های قتل، وجود داشت که از طریق آنها می‌توانستید به سمت نیروهای دشمن که عبور کرده بودند، تیر پرتاب کنید. بنابراین، به ما گفته شده است که این مردان، این چهار نفر که بیرون رانده شده بودند، در ورودی دروازه شهر بودند.

حالا، من گمان می‌کنم که در واقع، آنها داخل یکی از آن اتاق‌های نگهبانی هستند. فکر می‌کنم اگر واقعاً بیرون از دروازه بودند، سوری‌ها قبلاً آنها را کشته بودند. بنابراین، فکر می‌کنم که آنها در یکی از آن اتاق‌های نگهبانی پناه گرفته‌اند.

و آنها می‌گویند این دیوانگی است. اگر اینجا بمانیم، خواهیم مرد. از گرسنگی خواهیم مرد

از طرف دیگر، چه کسی می‌داند؟ شاید سوری‌ها به ما رحم کنند. منظورم این است که ما نمی‌توانیم بازیم. اگر اینجا بمانیم خواهیم مرد و اگر آنجا برویم شاید زنده بمانیم.

خب، بریم سراغ کم‌احتمال‌ترین افراد جامعه. من حتی برای یک لحظه هم باور نمی‌کنم که این یک تصادف باشد، چون این داستان کتاب مقدس است.

خدا از آدم‌های بعید استفاده می‌کند. او، خدا رو شکر برای اونایی که باهوشن. خدا رو شکر برای اونایی که با استعدادند.

خدا را شکر برای کسانی که شایسته هستند. اما بارها و بارها، هوش، استعداد، اعتماد به نفس و شایستگی آنها مانع می‌شود. چه کسی این کار را کرد؟ خب، من کردم، احمق.

بنابراین، کتاب مقدس می‌گوید که بسیاری از نجیبان و خردمندان برگزیده نمی‌شوند. چرا؟ چون خدا آنها را دوست ندارد. نه، او آنها را دوست دارد.

او دوست دارد از آن افراد استفاده کند. اما بارها و بارها، نمی‌تواند چون آنها سر راهش هستند. اما برای کسانی که توانایی‌اش را ندارند، کسانی که مثل این افراد چیزی برای از دست دادن ندارند، چرا نباید خودم را به خدا بسپارم؟ اوضاع نمی‌تواند بدتر شود، و شاید بهتر هم بشود.

و خدا می‌گوید همین کافی است. آیا شما هم جزو آن دسته از افراد هستید؟ آیا شما هم جزو کسانی هستید که می‌گویند خدا نمی‌توانست از من استفاده کند؟ من باهوش نیستم، باهوش نیستم، با استعداد نیستم. خب که چی؟ خدا می‌تواند از شما استفاده کند.

خدا می‌تواند از طریق شما اهداف بزرگش را محقق کند. سال‌ها پیش، یک کارتون دیدم، دو فریم داشت. در فریم اول، یک مرد گنده، خیلی خیلی گنده از جلوی میز خم شده بود و مردی را که پشت میز بود تهدید می‌کرد.

خب، آن مرد پشت میز در واقع کمی از این مرد بزرگ قدبلندتر است. و مرد پشت میز می‌گوید، بله، شما و چه کس دیگری؟ در فریم دوم، به آن طرف میز می‌رسید و می‌بینید که مرد پشت میز در دو تا از کتوهای که بیرون کشیده است، ایستاده است. بله، شما به علاوه خدا اکثریت هستید.

آیا به او اجازه می‌دهی؟ آیا اجازه می‌دهی مانند داستان عیسی، از دو ماهی و پنج نان تو استفاده کند؟ خدا عاشق این کار است. و من مطمئنم که اینجا هم همین اتفاق می‌افتد. بنابراین این افراد بیرون می‌روند و چیز شگفت‌انگیزی کشف می‌کنند.

اردوگاه سوری‌ها خالی است. و در آیه پنجم آمده است که وقتی به لبه اردوگاه رسیدند، زیرا خداوند صدای ارابه‌ها و اسب‌ها و لشکر بزرگی را به گوش آرامی‌ها رسانده بود، به طوری که آنها به یکدیگر گفتند: ببینید، پادشاه اسرائیل پادشاهان هیتی و مصری را اجیر کرده است تا به ما حمله کنند. «بنابراین، آنها» برخاستند و در تاریکی شب فرار کردند و چادرها و اسب‌ها و الاغ‌های خود را رها کردند.

آنها اردوگاه را همانطور که بود ترک کردند و برای نجات جانشان فرار کردند. حالا، ممکن است به این موضوع نگاه کنیم و بگوییم، خب، این یک جور خیال‌پردازی است. منظورم این است که چنین اتفاقی نمی‌افتد.

اوه، بله، همینطور است. بله، همینطور است. ما، با نگاهی به سال ۲۰۲۰، دیده‌ایم که چگونه اوباش می‌توانند در یک دقیقه تشکیل شوند.

و وقتی تشکیل می‌شوند، کاملاً غیرقابل کنترل می‌شوند. مردم در یک گروه اوباش کارهایی انجام می‌دهند که هرگز به تنهایی فکرش را هم نمی‌کردند. بنابراین، ایده‌ی روانشناسی اوباش که اینجا در ارتش سوریه عمل می‌کند، اصلاً دور از ذهن نیست.

و این اتفاقی بود که افتاد. خب، کل این اردوگاه خالی شد. و این بچه‌ها گفتند، وای

آنها وارد یکی از چادرها شدند و خوردند و نوشیدند. این آیه هشتم است. سپس نقره، طلا و لباس را برداشتند و رفتند و آنها را پنهان کردند.

آنها برگشتند و وارد چادر دیگری شدند، چیزهایی از آن برداشتند و پنهان کردند. اوه، وای. اما بعد گفتند، یک دقیقه صبر کن، یک دقیقه صبر کن.

کاری که ما داریم می‌کنیم درست نیست. امروز روز خبرهای خوب است و ما آن را پیش خودمان نگه می‌داریم. خب، یک انگیزه نوع‌دوستانه وجود دارد، اینطور نیست؟ اما بعد ببینید آنها چه می‌گویند.

اگر تا روشن شدن هوا صبر کنیم، مجازات دامن‌گیرمان خواهد شد. انگیزه‌ی دیگری هم وجود دارد. اوه، برادر، اگر صبح از شهر بیرون بیایند و ببینند که اردوگاه خالی است و ما اینجا مثل وزغ مست هستیم. اوضاع برایمان خوب پیش نخواهد رفت.

بیایید فوراً برویم و این را گزارش دهیم. به کاخ سلطنتی. بله.

انگیزه‌های مختلط. آیا تا به حال این را تجربه کرده‌اید؟ ما بعضی کارها را با بهترین انگیزه‌ها انجام می‌دهیم و بعضی کارهای دیگر را با انگیزه‌های خودخواهانه. چیزی که می‌خواهم از این داستان بگویم این است که سوال این است که آیا شما کار درست را انجام دادید؟ یک بار دیگر، دشمن ما، که به درستی متهم کننده نامیده می‌شود، می‌تواند این کار را با ما انجام دهد.

ما کاری انجام می‌دهیم، کاری که درست است. و او می‌گوید، اوه، بله، بله، اما تو این کار را با انگیزه‌های کاملاً اشتباه انجام دادی. و ما می‌گوییم، اوه، وای.

و ما ناامید می‌شویم، از خودمان ناامید می‌شویم. اما ما کار درست را انجام دادیم. این چیزی است که خدا به آن اهمیت می‌دهد.

او قطعاً می‌خواهد که ما با از خودگذشتگی انگیزه بگیریم. اما او می‌خواهد که ما کار درست را انجام دهیم. و اگر شما کار درست را انجام می‌دهید چون از لو رفتن کار اشتباه می‌ترسید، خب، کار درست را انجام داده‌اید.

و در جامعه ما، به تعداد بیشتری از ما نیاز داریم که بگوییم، من قرار است کار درست را انجام دهم. آنچه به طرز غم‌انگیزی اتفاق می‌افتد این است که ما قبلاً کار درست را به دلایل درست انجام می‌دادیم. چرا از محدودیت سرعت پیروی می‌کنم؟ خب، چون کار درست همین است.

و من، که خدا را دوست دارم، کسی که قوانین و حکومت‌ها را وضع کرده، می‌خواهم کار درست را انجام دهم. حالا، می‌بینید، اگر انگیزه درونی برای اطاعت از خدا وجود نداشته باشد، به اندازه کافی پلیس در دنیا وجود ندارد که ما را مجبور به انجام کار درست کند. این چیزی است که ما در سراسر جهان می‌بینیم.

این چیزی است که آمریکا را متفاوت کرده است. برایم مهم نیست که مردم چقدر می‌خواهند بگویند، خب پدران بنیانگذار واقعاً مسیحی نبودند، و بیشتر مردم ایالات متحده واقعاً مسیحی نبودند، و غیره، و غیره. واقعیت این است که اکثر آمریکایی‌ها در ۲۰۰ سال گذشته با یک انگیزه درونی انگیزه گرفته‌اند: من می‌خواهم کار درست را انجام دهم.

این از کجا آمده؟ از اینجا آمده؛ از آنجا آمده است. او، آنها ممکن است شخصاً عیسی را نشناخته باشند. ممکن است کلیساروهای خوبی نبوده باشند، اما تاریخ طولانی دارند که می‌گویند خدای وجود دارد، و خدا این جهان را آفریده است، و خدا این جهان را طوری ساخته است که به روش‌های خاصی عمل کند، و خدا کسانی را که زندگی خود را بر اساس معیارهای او تنظیم می‌کنند، برکت می‌دهد.

حالا، ما داریم با تمام سرعتی که می‌توانیم آن را از دست می‌دهیم. ما داریم آن را نابود می‌کنیم، از هم می‌پاشیم. و دوباره می‌گوییم، در دنیا به اندازه کافی پلیس وجود ندارد که شما را مجبور به اطاعت از قانون کند، مگر اینکه یک انگیزه درونی وجود داشته باشد که شما را قادر به انجام این کار کند.

خب، این افراد انگیزه‌های متفاوتی داشتند. هی، درست نیست که ما اینجا بنشینیم و به خودمان غذا بدهیم در حالی که همه در شهر از گرسنگی در حال مرگ هستند و احتمال دارد ما گیر بیفتیم. انگیزه شما چیست؟ چه چیزی شما را به انجام کار درست ترغیب می‌کند؟ بنابراین، آنها رفتند و گزارش دادند.

حالا دوباره به واکنش پادشاه نگاه کنید. دوباره نگاه کنید. من به شما می‌گویم که آرامی‌ها با ما چه کرده‌اند.

این آیه ۱۲ است. آنها می‌دانند که ما گرسنه‌ایم، بنابراین اردوگاه را ترک کرده‌اند تا در حومه شهر پنهان شوند با این فکر که مطمئناً بیرون خواهند آمد، سپس ما آنها را زنده می‌گیریم و به شهر می‌بریم. خب، این، غیرممکن نیست، اما خیلی جالب است که او حتی یک بار هم نمی‌گوید، خدای من، آیا فکر می‌کنی یهوه ما را نجات داده است؟ نه.

آن شکاف بین او و خدا در رابطه‌اش، حتی برای یک لحظه هم به او اجازه نمی‌دهد باور کند که خدای که برخی به او اعتماد داشتند، آنها را نجات داده است. نه، نه، او باید باور کند.

او، این یک حقه است. این یک تله است. و دوباره، داستان با جزئیات بیشتری روایت می‌شود.

بعضی از بچه‌ها می‌گویند، خب، چند اسب برای ما باقی مانده است. این ملتی بود که حدود ۲۰۰۰ ارابه داشت. ما چند اسب برایمان باقی مانده است.

بیاید پنج اسب و چند ارابه تهیه کنیم و آنها را بفرستیم و ببینیم چه اتفاقی می‌افتد. فکر می‌کنم آنها مجبور بودند پادشاه را متقاعد کنند که این کار را انجام دهد. نه، نه، وحشتناک است.

ناامیدکننده‌ست. تموم شد. نه، نه.

بهتر است همین جا بنشینیم و به خاطر چیزی که خدا می‌گوید، بمیریم. خب، بیایید امتحانش کنیم. خب، باشه، اگر اصرار داری. اوه، اوه، چه تفاوتی با قلبی که می‌گوید، من خدایی را می‌شناسم که ما را دوست دارد. کسی که در بحبوحه مشکلات بزرگ مصمم است ما را نجات دهد.

نمی‌دانم چطور می‌خواهد این کار را انجام دهد، اما می‌دانم که انجام می‌دهد. و وقتی این اتفاق بیفتد، آنجا می‌بینید، این خداوند است. نه، نه.

نه، این آرامی‌ها هستند که سعی دارند ما را به دام بیندازند. تو چطور؟ من چطور؟ به عشق او ایمان دارم اعتماد دارم، مطمئنم، هیچ چیز بین روح من و ناجی نیست، همانطور که یک آهنگ قدیمی می‌گوید. آنجا جایی است که می‌خواهم زندگی کنم، تو چطور؟ حالا، خوش بین‌ها و بدبین‌ها وجود دارند.

اگر همسرم اینجا بود، به شما می‌گفت که من معمولاً بدبین‌تر هستم. تفاوت‌های شخصیتی بین ما وجود دارد، اما نگرش ظریف این است: من خداوند را می‌شناسم و از اهداف او برای ما آگاهم.

و من به او اعتماد دارم که با وجود همه چیز، به اهداف خوبش دست خواهد یافت. برایم مهم نیست که تو ذاتاً بدبین باشی یا خوش بین. این نگرش می‌تواند نگرش تو و من باشد.

و خب، آن اتفاق افتاد. و برای من جالب است که چقدر به آن اتفاق پایانی پرداخته شده است. پادشاه افسری را که به بازویش تکیه داده بود، مسئول دروازه کرده بود.

آره. همه اون آدم‌های گرسنه مجبور بودن از اون دروازه بیان بیرون. همه اون آدم‌ها دارن با سرعت از اونجا رد می‌شن.

این مرد به نحوی سعی دارد جمعیت را کنترل کند و آنها او را زیر پا له می‌کنند. افسر گفته بود، و او دقیقاً همان چیزی را که در آیه دوم گفته بود، اینجا در آیه ۱۹ نقل می‌کند. چرا اینقدر دقیق آن را تکرار می‌کند؟ یک بار دیگر، فکر می‌کنم نویسنده نکته‌ای را مطرح می‌کند.

نسبت به خدا بدبین شوید، و روزی خواهد رسید که بدبینی‌تان به طور کامل به خودتان باز خواهد گشت. این اتفاقی است که افتاده است. شما آن را با چشمان خود خواهید دید.

به آنجا نگاه خواهی کرد. به اینجا، به اردوگاه آشوریان، و افرادی را خواهی دید که با یک پیمانانه گندم سعی می‌کنند آن را به قیمت یک شِکِل بفروشند. آن را خواهی دید، اما چیزی از آن نصیبت نخواهد شد.

مممم. انتخاب تو چیه؟ می‌خواهی مهربون و روراست و قابل اعتماد و جسور باشی؟ می‌خواهی بدبین باشی؟ آه، آه، اگه خدا درهای بهشت رو باز می‌کرد، این اتفاق نمی‌افتاد. بله، می‌تونست.

بله، او می‌توانست. باور کنید.